

آداب نیکان

برگرفته از کتاب «جامع التمثیل» محمدحبله رودی

نثر: ساده و روان

واژه های مهم

به قدر: به اندازه	عارف: دانا، آگاه
مستمعان: شنوندگان	مریدان: ارادتمندان، شاگردان
از بهر: به خاطر	از پی: به دنبال
معترف: اعتراف کردن، به زبان آوردن	مرا با او کار است: من با او کار دارم
دعوی: ادعا کردن	ارشاد: راهنمایی
بغض: گرفتگی گلو	عرض کرد: گفت، بیان کرد
دستاورد: نتیجه	باری: آگاه باش
طعام: غذا	مرشد: راهنما

اخلاق رایانه ای

سنت: راه، روش	زیست: زندگی کردن
حریم: قلمرو، محدوده	چرتکه: وسیله شمارش اعداد (نوعی ماشین حساب)
معیار: اندازه	چاپار: نامه رسان
حرمت: احترام	اسطرلاب: ابزار تعیین ستارگان
پاس داشتن: مراقبت کردن	عصر: دوره، زمان
حصار: دیوار	چیرگی: تسلط
رهاورد: هدیه، سوغات	هنجار: روش، رفتار
جمال: زیبایی	مظاهر: نشانه ها
غفلت: بی خبری	متعالی: بلند مرتبه
فضایل: خوبی ها	بی هیاهو: بی سر و صدا

برخی از آرایه های متن:

اینترنت پنجره ای است: ← تشبیه

این ابزارها همچون بمب ویرانگری خواهند شد: ← تشبیه

دانش زبانی: گروه اسمی و هسته

گروه اسمی: گروه اسمی یکی از ارکان جمله است و می تواند یک کلمه یا بیشتر باشد.

مثال: دانش آموز باهوش { گروه اسمی } - لباس بلند { گروه اسمی } - زهرا آمد { زهرا: گروه اسمی }

مهم ترین جزء گروه اسمی، **هسته** است. **هسته** معمولاً اولین کلمه ای است که در جمله، نشانه کسره { - } می گیرد.

دانش آموز باهوش { دانش آموز: هسته } - لباس بلند { لباس: هسته } - زهرا آمد { زهرا: هسته }

گروه اسمی می تواند نقش نهاد، مفعول، متمم، مسند داشته باشد.

مثال:

دانش آموز، باهوش است { دانش آموز: نهاد، باهوش: مسند }

خیاط، لباس را با پارچه خوب دوخت { خیاط: نهاد - لباس: مفعول - پارچه خوب: متمم }

نکته ۱: کلمه یا کلماتی که **قبل از هسته** می آیند، **وابسته پیشین** نام دارند و کلمه یا کلماتی که **بعد از**

هسته می آیند، **وابسته پسین** نام دارند.

نکته ۲: اگر در یک گروه اسمی، هیچ یک از کلمات صدای کسره نداشت؛ **آخرین کلمه، هسته است.**

مثال: این دو مرد { مرد: هسته } همین شهر { شهر: هسته }

نکته ۳: یک کلمه (اسم) به تنهایی هم می تواند گروه اسمی باشد.

مثال: کلاس { کلاس: هسته }

خودشناسی

برگرفته از کتاب «اسرار التوحید» محمدبن منور

نثر: ساده و روان

وقتی جولاهه‌ای به وزارت رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آن جا شدی و ساعتی در آنجا بودی. پس برون آمدی و به نزد امیر رفتی.

جولاهه: بافنده بامداد: صبح خیلی زود ساعتی: زمانی، مدتی امیر: فرمانروا، حاکم

نثر روان: زمانی یک بافنده، وزیر شده بود. هر روز صبح خیلی زود از خواب بلند می‌شد و کلید را برمی‌داشت و تنها وارد خانه خود می‌شد و مدتی را آنجا می‌ماند سپس بیرون می‌آمد و پیش فرمانروا می‌رفت.

امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را خاطر بر آن شد تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه در شد. گودالی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گودال فرو کرده.

از پس: به دنبال

نثر روان: به امیر خبر دادند که وزیر هر روز این کار را انجام می‌دهد. حاکم نگران شد که در آن خانه چه خبر است؟ روزی حاکم ناگهان به دنبال وزیر وارد آن خانه شد. در آن خانه چاله ای دید مانند چاله ای که بافندگان دارند. وزیرش را دید که وارد آن گودال شده است.

امیر او را گفت: که این چیست؟ وزیر گفت: یا امیر، این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. هر روز زندگی گذشته خود را به یاد می‌آورم، تا خود به غلط نیفتم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت: بگیر و در انگشت کن، تاکنون وزیر بودی، اکنون امیری.

دولت: خوشبختی

نثر روان: حاکم به وزیر گفت: این چیست؟ وزیر گفت: ای حاکم این همه خوشبختی که من دارم همه بخاطر لطف حاکم است. من آغاز کار خود را از یاد نبرده ام که یک بافنده بودم. من هر روز زندگی گذشته خود را مرور می‌کنم تا دچار اشتباه نشوم. «مغرور نشوم» حاکم انگشتی خود را به وزیر داد و گفت: تا الان وزیر بودی اما حالا لیاقت حاکم شدن را داری!

تاکید حکایت بر تواضع و فروتنی انسان در تمام زندگی است تا دچار غرور و تکبر نشود.